

منابع و یادداشتها

۸۰۲. رحمانی، سید علی، ۱۳۸۵، ص ۲۱.

۲۷۶۱. رحمانی، سید علی، ۱۳۸۵، ص ۲۱.

۱- سید الهادی، سید الهادی، ۱۳۸۵، ص ۲۱. کتابخانه، ۲۱.

۲۷۶۱. رحمانی، سید علی، ۱۳۸۵، ص ۲۱.

رمزپردازی آینه

در ادب عرفانی فارسی

محبلی آبسالان

عضو هیأت علمی گروه الهیات دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده

بی‌تردید از آن زمانی که اراده ازلی بر خلقت جانهای لطیف و ارواح طیبه تعلق گرفت و انسان گرفتار حصار مادی خاک شد، پیوسته در برابر دو نیروی متضاد قرار گرفت که یک طرفش به طبیعت منتهی می‌شود و طرف دیگر به مقام الوهیت. از این رو انسان در جستجوی راهی بود تا ارتباطی کامل با جهانی غیر از این جهان برقرار سازد. جهانی که آوازه‌های آهنگین و نغمه‌های دلنواز آن در جان بی‌قراران معشوق ازل و ابد طنین انداز شده است.

نی‌نالان مولوی، سماع عارفانه و نغمه‌های عاشقانه او، و تازیانه‌های سلوک عطار، نمایانگر انسانی غریب در کویرستان هستی است که از عالم علوی وحدت دور افتاده و در جستجوی منزلگاه ابدی خویش است.

در هر حال ما جهان را - جهانی که دارای رمز و راز است - با چشمان یک عارف و شاعر عارف می‌بینیم و با دستهای آنها لمس می‌کنیم و با گوش‌های آنها می‌شنویم.

اکنون در این جستار به رمزپردازی آینه در ادب عرفانی فارسی می‌پردازیم تا به رمزهای آینه در ارتباط با جهان و خالق جهان دست یابیم و اینکه عارفان و شاعران چگونه آینه را کامل‌ترین رمز ارتباط میان جهان و مشاهده حق می‌دانند.

در این جستار نگرش عرفانی را نسبت به نقش آینه در طبیعت مورد بررسی قرار می‌دهیم و باورهای عارفان را در پیرامون آن مطرح می‌نماییم تا به این حقیقت دست یابیم که عرفاء و شعراء برای رسیدن به عالی‌ترین جذبه‌های سبحانی چگونه رمز آینه را برگزیده‌اند.

مقدمه

بی‌تردید کشف دنیای اسرارآمیز به سادگی میسر نیست مگر عارف از خود فانی شود و با کلمت رستاخیزی به پا نماید، که در این صورت دنیای نهفته‌ای برای وی مکشوف می‌گردد.

این انکشاف که در پیچه‌های روح و ذهن بشر را بر افق‌های گسترده‌ای باز می‌کند خاص خود صاحبان دل است و عوام را در درک آن راهی نیست. لذا ذهنهای ساده و ذوق‌های کم‌مایه از دورک تعبیر رمزی عاجزند، زیرا زبان آنها گفتار است و زبان رمز در خدمت باطن خواص است.

اما این رمزپردازی در زمینه‌های مفاهیم دینی و قداستی بیشتر متجلی است و فرد شائق است تا بیشتر به تجربه کیهانی شناخت پیدا کند و به واقعیت‌های غیر قابل تحویل و تأویل یگانگی و یکپارچگی ببخشد و به این جهت است که هر چه نماد عمیق‌تر و بسیط‌تر باشد به حقایق نزدیک‌تر است.

بنابراین عارف در نقل مفاهیم عرفانی به نیروی کلمات محدود و معین و فانی و این جهان، جویای طریقی است بدیع در سیر و سلوک انسانی، سلوکی که بتواند او را از تنگنای این جهان فنی به افق‌های بیکرانه سوق دهد.

به هر حال، رمز حاصل و ناقل پیامی روحانی و آسمانی است و سالک را به مراتب والاتر هنی که رموز خود پیک همان مراتب‌اند، ارتقا می‌بخشد. پس این رموز را هر کسی شایسته نیست نه دریابد. حافظ می‌گوید:

تانگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

رمزپردازی آینه در ادب عرفانی فارسی

رمز دو جهان از ورق آینه خواندیم جز گرد تحیر رقمی نیست در اینجا^(۱)
آینه، گویاترین رمز تقابل خاک و افلاک است، بدین معنی که هر یک از دو صورت روبرو یعنی حق و خلق در حکم آینه‌ای است برای دیگری.

چون کل جهان آینه کل خداست در کل جهان غیر خدا چون بینی^(۲)

در فرهنگ سمبل‌ها آمده است که؛ آینه نمادی از تخیلات و خودآگاهی است که واقعیت‌های صوری جهان محسوس را منعکس می‌سازد؛ و از این جهت مرتبط است با ذهن و ضمیر و دل و خاطره. در نزد اقوام بدوی به روح مربوط بوده است و چنین فتر می‌کرده‌اند که روح خود را از آنجا رها می‌سازد و به جانبی دیگر روانه می‌شود، و به

همین جهت اگر کسی می‌مرد آینه را به طرف دیوار می‌گذاشتند و یا روی آن را می‌پوشاندند.^(۳)

آینه‌ت دانی چرا غماز نیست زان که زنگار از رخس ممتاز نیست

آینه کز زنگ آرایش جداست پر شعاع تور خورشید خداست^(۴)

و همچنین آینه رمز خاطرات ناخود آگاه انسانی می‌باشد. چنانکه گوستاو یونگ می‌گوید: آینه می‌تواند برای منعکس ساختن عینی فرد، رمز قدرت ضمیر تاخود آگاه او باشد و به فرد تصویری از خود او بدهد که او هرگز قبلاً آن را نداشته است. تنها از ضمیر - ناخود آگاه ممکن است چنین تصویری - که غالباً "ذهن خود آگاه را تکان می‌دهد و آشفتگی می‌سازد - به دست آید."^(۵)

تمام روز در آینه گریه می‌کردم

بهار، پنجره‌ام را

به وهم سبز درختان سپرده بود

تنم به پيله تنهاييم نمی‌گنجيد.^(۶)

در عرفان اسلامی همواره آینه به جهت شفافیت و صداقت و صفای خوش کاملاً مورد توجه بوده است، و غالب عرفا در آثار خودشان از آینه به عنوان رمزی از شفافیت و صداقت و صفا نام برده‌اند، و همواره به مریدان خود توصیه می‌نموده‌اند که دارای چنین صفائی باشند؛ و صداقتان در برابر دیگران قرار گیرند، و بر این حدیث اشاره می‌نموده‌اند که المؤمن مرآة المؤمن. بنابراین هنگامی که آدمی ضمیری مصفا داشته باشد، می‌تواند آینه راستین دیگران قرار گیرد. در تمهیدات عین القضاة آمده است که: چه می‌شنوی! «السلام المؤمن المهيمن» نام خداست. چون او مؤمن است و مصطفی مؤمن و سالک مؤمن، همه آینه یکدیگرند. که المؤمن مرآة المؤمن، بیان این همه کرده است، که نخست اخوانیت درست شود اتحاد حاصل آید. «المؤمن اخ المؤمن» آنگاه خود را در آینه اخوانیت درست بیند.^(۷) چون فرد مصفا گردید و وجود خود را چون آینه مصفا دید. فرد دیگر می‌خواهد که وجود خود را خواهد که در دریای نیستی اندازد تا او خود را بواسطه او بیند زیرا که بروهم ازو غیرت می‌برد.

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود روی او زآلودگی ایمن بود^(۸)

یار آینه است جان را در حزن در رخ آینه ، ای جان دم مزن^(۹)

دلَم که آینه‌ای شد ، چرا نمی‌تابد در ورخ تو؟ همانا که نیست آینه پاک^(۱۰)

بـنـه آـیـنـه ای انـدر بـرابـر در او بـنـگر بـیـن آن شـخـص دیـگر

یـکـی رـه بـازـیـن تـا کـیـسـت آن عـکـس نـه ایـن اسـت و نـه آن پـس چـیـسـت آن عـکـس^(۱۱)

این از خاصیت‌های آینه است که وقتی در آن می‌نگرد، چون آینه صافی در مقابل داشته باشد و برخوردار از شفافیت باشد، عکس شخص در آینه می‌نماید بدون هیچ‌گونه کدورت، و آن صورت عکس که در آینه نموده می‌شود چون صورت آن شخص نگرنده است و هر چه در صورت اصل باشد در عکس هم باشد. یعنی چون صورت را چشمی است پس آن صورت عکس را هم چشمی است و همانگونه که در دیده نگرنده تمام صورت عکس منطبق است در دیده عکس نیز تمامت صورت نگرنده منطبق خواهد بود، و این صفا و شفافیت آینه است. چنانکه در مقالات شمس آمده است که: اکنون ای دوست، درخواست می‌کنی که آینه را به دست من ده تا ببینم، بهانه نمی‌توان کردن. سخن تو را نمی‌توان شکستن؛ و در دل می‌گوید که البته بهانه‌ای کنم و آینه را به او ندهم. زیرا اگر بگویم بر روی تو عیب است، احتمال نکند. اگر بگویم بر روی آینه عیب است، بتر، باز، محبت نمی‌هد که بهانه کند. می‌گوید «اکنون آینه به دست تو بدهم. الا اگر بر روی آینه عیب بینی، آن را از آینه بدان! در آینه عارضی دان آن را و عکس خود دان! عیب برخوردن بر روی آینه عیب منه! و اگر عیب برخورد نمی‌نهی، باری، بر من نه - که صاحب آینه‌ام - و بر آینه منه!» گفت: «قبول کردم و سوگند خوردم. آینه را بیار - که مرا صبر نیست!»

باز، دلش نمی‌دهد، گفت ای خواجه، باز بهانه‌ای بکنم، باشد که از این شرایط باز آید، و کار آینه نازکی دارد. باز محبت دستوری ندارد. گفت اکنون، بار دیگر، شرط تازه

کنم، گفت: «شرط و عهد آن باشد که هر عیبی که بینی، آینه را بر زمین نزن و گوهر او را نشکنی، اگر چه گوهر او قابل شکستن نیست»

گفت: «حاشا و کلا! هرگز این قصد نکنم و نیندیشم. در حق آینه، هیچ عیبی نیندیشم. اکنون، آینه به من ده تا ادب من بینی و وفای من بینی!»

گفت: «اگر بشکنی. قیمت گوهر او چندین است و دیت او چندین است.» و بر این گواهان گرفت. با این همه، چون آینه به دست او داد، بگریخت. او می‌گوید با خود که اگر آینه نیکوست، چرا گریخت؟ فی‌الجمله، چون برابر روی خود بداشت، در او نقشی دید سخت زشت. خواست که بر زمین زند، که «او جگر من خون کرد از برای این؟» از دیت و تاوان و سیم و گواهان گرفتن یادش آمد. می‌گفت: «کاشکی آن شرط گواهان و سیم نبودی تا من دل خود خنک کردم و بنمودمی چه می‌باید کرد.»

او این می‌گفت و آینه بازبان حال با آن کس عتاب می‌کرد که «بدی که من با تو چه کردم و تو با من چه کردی؟» اکنون، آن خود را دوست می‌دارد، بهانه بر آینه نهاده است. زیرا که اگر خود را دوست دارد، از خود برآید و اگر آینه را دوست دارد، از هر دو برنیاید. این آینه عین حق است. می‌پندارد که آینه غیر اوست. با این همه چنان که او را با آینه میل است، آینه را با او میل است. از میل آینه است که او را با آینه میل است: «اگر آینه را بشکنی، مرا شکسته باشی»^(۱۲)

بنابراین آینه از لحاظ عرفانی با دل پاک و مصفا و دلی که چون آینه شفاف است مناسبت دارد. چنانکه مولوی می‌گوید:

آنکه او بی‌نقش و ساده سینه شد	نقش‌های غیب را آینه شد
سرّ ما را بی‌گمان موقن شود	زانکه مؤمن آینه مؤمن شود
مؤمنی او مؤمنی تو بی‌گمان	در میان هر دو نرتی بی‌کران
حاجبان این صوفیاند ای پسر	ساده و آزاده و افکنده سر
سینه‌ها صیقل زده از فکر و ذکر	تا پذیرد آینه دل نقش بکر
هر که او از صلب نظرت خوب زاد	آینه در پیش او باید نهاد
عاشق آینه باشد روی خوب	صیقل جان آمد از تقوی القلوب
هر که دارد روی خوب با نظام	طالب آینه باشد والسلام ^(۱۳)

پس از آنکه حضرت یوسف از خاندانش جدا شد و به گرفتاریهایی مبتلا گردید، و سرانجام سالار مصر گردید، دوستی داشت که در دوران کودکی با یوسف یار مهربان بود، او عزم سفر کرد تا به دیدار یوسف برسد و از دوست قدیمی خود دیدن کند. آنها که به دیدار روی زیبای یوسف می‌رفتند هدیه نزد یوسف می‌بردند. دوست قدیمی یوسف نیز ارمغانی به همراه خود داشت و آن «آینه» بود.

یوسف گفت: ای یار مهربان چه هدیه برایم آورده‌ای؟ آن یار گفت: هر چه را در نظر آوردم برای روی تو ناچیز بود، با خود گفتم «آینه» ای بردارم و نزد تو هدیه آورم که سیمای زیبای تو در آن منعکس شود و در آن وقت از من یاد کنی.

آینه آوردت ای روشنی	تا چو بینی روی خود یادم کنی
آینه بیرون کشید او از بغل	خوب را آینه باشد مشتعل
آینه هستی چه باشد نیستی	نیستی بگزین گر ابله نیستی ^(۱۲)

آری غافل مباش که آینه، خوبیها و زشتیها را نشان می‌دهد. انسان اگر خود را کامل و بدون نقص تصور کند، هرگز به سوی کمال، گام بر نمی‌دارد. نقص‌های آینه نشان دهنده کمال‌هاست و توجه کردن به نقص‌ها انسان را به سوی کمال هدایت می‌نماید. چنانکه آب صاف جوی، نشان‌دهنده سرگینی است که در ته جوی قرار گرفته است، کسی که طالب آب صاف است با دیدن آن سرگین، اقدام به پاک‌سازی جوی می‌کند.

نقص‌ها آینه وصف کمال و آن حقارت آینه عزوجل^(۱۵)

بنابراین، همانگونه که بهترین هدیه برای یوسف وسیله‌ای است که جمال دل‌آرای او را نشان می‌دهد، جمالی که مظهر کمال اوست بهترین هدیه بندگان است برای خدا که دل خود را چون آینه صاف و شفاف کند و آینه خدا کند و در آن خدای خود را بنگرد، که در آن صورت ظلمت رخت بریندد.

من به یک آینه،

یک بستگی پاک قناعت دارم^(۱۶)

و در جای دیگر سهراب سپهری چنان همانند آئینه خود را در زلالی و پاکی می‌بیند که از حضور هرگونه نقشی و کدورتی که بر دل بنشیند اظهار ناراحتی می‌کند.

آئینه شدیم، ترسیدیم از هر نقش
 خود را در ما بفکن
 باشد که فراگیرد هستی ما را،
 و دگر نقشی ننشیند در ما (۱۷)

فخرالدین عراقی در عشاق نامه، می گوید: انسان تا زمانی که آینه ها را تارنگه دارد،
 و زنگار از رخسارش نزداید، چهره به زیبایی در آن مشهود نخواهد بود، و دل اگر
 صفای آینه را در نیابد شاه حُسن در آئینه دل در نیابد.

روى آينه را چه دارى تار؟	نیست آینه را بهر آینه دار
آهن خویش را آینه ساز	روى آینه را نگر ز آغاز
زنگ از آینه درون بزداى	پس به ایوان شاه درآی
همچو آینه دیده شو همه تن	تا کنی چشم جان به او روشن
پشت بر خویش کن، مگر با اوى	شوى، آئینه خوی، روى به روى (۱۸)

روشان آینه دل چو مصفا بینند	روى دلدار در آن آینه پیدا بینند
از پس آینه دزدیده به رویش نگرند	جان فشانند بر او کان رخ زیبا بینند
چون ز خود یاد کنند آینه گردد تیره	چون ز او یاد کنند آینه رخشا بینند (۱۹)

آینه دل چو شود صافی و پاک	نقش ها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش وهم نقاش را	فرش و دولت را و هم فراش را
آینه دل صاف بساید تا درو	واشناسی صورت زشت از نکو (۲۰)

بسه آینه‌ای اندر برابر
 در او بنگر بین آن شخص دیگر (۲۱)

آینه‌ای را در برابر خود بگذار و در او نظر کن و آن شخص دیگر که در آینه
 می نماید ببین تا تو را نموداری بود بر آنکه نمودی بود می باشد. چون حقیقت آن
 صورت که در آینه می نماید نه این شخص است که در آینه می بیند و نه نیز آینه

است، چنانکه فرمود که:

یکی ره بازین تا چیست آن عکس نه این است و نه آن پس کیست آن عکس^(۲۲)
یعنی بعد از آنکه آن صورتی که در آینه می‌نماید، دیدی یکبار دیگر ببین و تأمل
نمای که آن عکس که در آینه است، چیست؟ چه در این محل به غیر از آینه و آن
شخص روبرو چیز دیگر نیست و آن صورت عکس به حقیقت نه آن شخص روبروی
آینه است و نه نیز آینه است. زیرا که اگر در آینه بودی بی‌محدودات شخصی بایستی
که نمودی و نمی‌نماید پس در آینه نباشد و میان شخص رائی و آینه نیز صورتی واقع
نیست که تصور آن توان نمود. پس آن عکس که باشد و چه باشد؟ بدان که آن عکس
که می‌نماید صورت خیال مثال است که حضرت حق جهت بندگان اظهار آن فرموده تا
ضرب‌المثال باشد بر آنکه نمود بی‌بود می‌باشد تا جماعتی که قابلیت فطری داشته
باشند به سبب آن نمودار به عدمیت اشیاء با وجود نمودی که دارند راه یابند و مطلع
گردند.^(۲۳)

و شاهد اذا استجلبت نفسک ماتری

بغیر مرآء فی المرآئی الصقیلة
الیک بها عند انعکاس الاشعة^(۲۴)

اغیرک منها لاح ام انت ناظر

بنابراین، آینه که رمزی از صفای دل است، باید از هرگونه زنگاری زدوده شود تا
عین شخص در آن آینه دیده شود. چنانکه مولوی می‌گوید: «روی آینه غماز است و
آن خوب روست، او روی آینه را به صد جان می‌طلبد زیرا که روی آینه مظهر حسن
اوست»^(۲۵) و همانگونه که یوسف بود.

اما مولانا جلال‌الدین در دفتر چهارم مثنوی، از آینه‌هایی ذکر می‌کند که کذاب
هستند و مغشوش و کدر. که در این صورت عاجز از درک حقایق و حتی موجب
گمراهی می‌باشند، و طریقی را برای سلوک پیشنهاد می‌نماید که مقصد آن «عین
آینه شدن» یعنی وصول به جام جم است.

از برای خاطر هر قلبیان

این چنین آینه را هرگز مجو

ختم کن والله اعلم بالوفاق

که نمایی عرش را همچون سما^(۲۶)

آینه کو عیب رو دارد نھان

آینه نبود منافق باشد او

آینه جو راستگویی، بی نفاق

تا که عین آینه‌ات سازد خدا

بنابراین دلی که از شفافیت چون آئینه برخوردار نباشد، بی‌تردید سرشار از کدورت و دورنگی و آز و... خواهد بود. در آن صورت مجلای تجلیات حضرت حق نخواهد بود و از درک حقایق الهی غافل خواهد ماند، و این صفای آئینه جز با ریاضت به دست نخواهد آمد. یعنی یک فرد سالک برای دریافت حقایق پنهان پشت پرده هستی راهی جز صیقل دادن دل خود از زنگارها ندارد، و این باطنی طریق و پله پله طی نمودن مقامات حاصل می‌گردد.

همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو در ریاضت آینه بیرنگ شو

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود (۲۷)

دل که آئینه شاهی است، غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی (۲۸)

مولوی ضمن حکایت از «مری کردن رومیان و چینیان در صنعت نقاشی» به این مسأله اشاره دارد که تا آئینه دل مصفا نشود و صیقل نگردد از آلودگی و حرص و بخل و کینه زدوده نخواهد شد.

رومیان آن صوفیاند ای پسر نی ز تکرار و کتاب و نی هنر

لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها پاک ز آرز و حرص و بخل و کینه‌ها

آن صفای آینه وصف دل است صورت بی صورتها را قابل است

صورت بی صورت بی حد غیب ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب

گرچه این صورت نگنجد در فلک نی به عرش و نرش و دریا و سمک

ز آنکه محدود است و معدود است آن آینه دل را نباشد حد بدان (۲۹)

دل ببرت آرزو جمال او ببین آینه کن جان جلال او ببین (۳۰)

آینه جان نیست آرزوی یار روی آن یاری که باشد زان دیار (۳۱)

اندر دلم آئینه دانی که چه می‌تابد؟ داند چه خیال است آن آنکس که صفا داند (۳۲)

پس، چون آینه طبیعت از زنگار معصیت مصفا شد، جمال حسن ازل به نعت تجلی در آن آینه پیدا شود، پس آنکه صورت و معنی ایشان هر زمان بنور حق مصفا تر، زیرا که ایشان پرندگان شمع قدم اند. (۳۳)

در نظر صائب تبریزی نیز آینه نمادی و رمزی از سادگی و صفاست، و دل هر آن کس که مصفا شده است در صورتی که نقش پذیری آن بدون کدورت باشد، همانند آینه است. در آن صورت است که جمال یار یگانه در آن نقش پذیرد.

محو یکتائی نقاش نگردد کسی همه چون آینه بر نقش پراکنده زدند (۳۴)

از دل خود رقم نقش پذیری بزدای همچو آینه زهر عکس دگر شوی مشو (۳۵)

در دیده ما نیست به جز نقش تو محرم آینه ما صورت بیگانه نگیرد (۳۶)

داشتن دلی پاک همانند آینه، بزرگترین موهبت الهی است، که صاف و ساده بدون آن سبب روشن شدن ارزش ها می شود و دل های صاف و ساده هر نقشی و هر زنگاری را گمراه کننده به حال آن دل می دانند.

صد شکر که جز ساده دلی نیست متاعی چون آینه در دست از این نقش و نگارم (۳۷)

به هر حال آینه اگر چه پذیرای هر نقش و نگاری است، اما اگر پشت بر عالم صورت کند، ساده می گردد و صفای خود را باز می یابد.

پشت بر عالم صورت چو کند ساده شود خانه آینه هر چند مصور باشد (۳۸)

دل آینه صورت غیب است و لیکن شرط است که با آینه زنگار نباشد (۳۹)

در این میان صوفیان همواره سعی می نموده اند که دل خود را همانند آینه از هر گونه کدورتی رها سازند، تا صفای آینه در او نقش بندد. تا آینه ای برای دیگران گردند. چرا که هر کس عیبی و کثر در دیگری می بیند، آن را چیزی از عکس ضمیر خویش می یابد و بر عکس.

با یزید می گوید: از خدای تعالی پرسیدم: « الهی مرا آیینه قرار ده تا بندگان به من نگرند و تو را در آن ببینند. »^(۴۰)

نجم الدین رازی درباره حلاج می گوید: «... اینجا نکته ای لطیف روی می نماید، آری خاصیت آیینه روی نمودن است فرمود که: من عرف نفسه، اول می باید که آیینه خود را به آیینگی بشناسد تا اگر ناگاه صفا پذیرد و جمال حق بنماید حقیقت آن جمال بر خود نبندد که هر که بر خود بندد بر خود خندد، داند که او آیینه است نه حق، چون حسین بن منصور نگوید انا الحق، گوید: انا المرآة، تا عاشقان غیور قصد آیینه شکستن نکنند.

عجب حالت است در این حال! ولایت حسین با سز این ضعیف به حرف درآمد! می گوید: تا غلط نکنی که من آیینه را در میانه نمی دیدم. و آن حقیقت بر خود می بستم تا اریاب غیرت قصد آیینه شکستن کنند، بلکه آیینه می دیدم و آیینه در آیینه دان بود زحمت می نمود. خواستم تا آیینه دان بشکنند و آیینه بی زحمت پذیرای کمال جمال شود سالها ورد من با حق این بود که:

بینی و بینک ائی یزاحمنی
چو این دعا به اجابت دیرتر مقرون می شد فریاد می کرد که:

اقتلونی یا ثقاتی
انّ فی قتلی حیاتی

لاجرم چون مقصود به حصول پیوست و آیینه از مزاحمت آیینه دان خلاص یافت به کمال پذیرای عکس آن جمال شد که چون آیینه دان قالب من بسوختند و خاکستر به آب انداختند آیینه به رعایت حق صحبت با آیینه دان نگریست. عکس آن جمال از آیینه بر آیینه دان افتاد روی دجله همه نقش الله الله بگرفت.^(۴۱)

مقصود وجود جن و انس آیینه است
منظور نظر در دو جهان آیینه است
دل آیینه جمال شاهنشاهی است
وین هر دو جهان غلاف آن آیینه است^(۴۲)

زبان اهل دل آیات حق است
که دل شان دائماً مرآت حق است^(۴۳)

در میان عارفان یکی از عللی که باعث تباهی جلوه و جلای آیینه می شود، آه

است. که آن را دشمن آئینه می دانستند دقیقاً همانند سنگ و سبزه، کارد و پنیر و آتش و پنجه، که دشمن همدیگرند، و سرسازگاری با هم ندارند.

آفت آئینه آه است شما از سر عجز پیش آن روی چو آئینه چرا آه کنید (۲۲)

توروشن آینه ای زآه دردمند بترس عزیز من که اثر می کند در آینه آه (۲۵)

یارب این آینه حسن چه جوهر دارد که در او آه مرا قوت تاثیر نبود (۲۶)

اما فرد عارف و صوفی باید اتقدر در صفای باطن و زلال درونی توجه داشته باشد که آئینه وجود را به آلودگیها، نیالاید، و خود را از هرگونه تعلقی و دیو و پری رها سازد، و از بی خبری رها باشد، و الا آئینه دل زنگار خواهد گرفت.

آئینه شدم، از روشن و از سایه بری بودم.

دیو و پری آمد، دیو و پری بودم.

در بی خبری بودم. (۲۷)

دل بود مرآت ذات ذوالجلال در دل صافی نماید حق جمال

حق نگنجد در زمین و آسمان در دل مؤمن بگنجد این بدان

مظهر شأن الهی دل بود مظهر شأنش کما هی دل بود (۲۸)

لیک درکش در نمود آئینه را کز تجلی کرد سینا سینه را (۲۹)

هر جا که بینی شهادی چون آینه پیشش نشین * هر جا که بینی ناخوشی آئینه درکش در نمود (۳۰)

بیدل دهلوی می گوید انسان که همانند آئینه است اگر نمی تواند وظیفه ای که بر

عهده او گذاشته شده است انجام دهد بهتر است برق غیرت بنیاد او را بسوزاند.

آن به که برق غیرت بنیاد ما بسوزد آئینه ایم و ما را تاب نظر نباشد

« آری ما برای این پیدا شده ایم که آینه داری کنیم ، و اگر ما این وظیفه خود را ایفاء نمی توانیم بکنیم ، بهتر است برق غیرت ، بنیاد ما را برکند و بسوزاند ، طوری که طور چون آینه اش تاب نظر تجلی را نتوانسته کرد . شکست و ریخت و سوخت .»^(۵۱)

رزم آشنای منی هر خیره سر نباشد طبع سلیم فضل است ارث پدر نباشد

انفای راز الفت بر شرم واگذارید نگشاید این گره را دستی که تر نباشد

آن به که برق غیرت بنیاد ما بسوزد آینه ایم و ما را تاب نظر نباشد^(۵۲)

همچنانکه گفتیم ، آینه رمزی از ضمیر زلال و شفاف انسان است که هر کس می بایست در صدد شفافیت آن بکوشد و آن را از هر گونه کدورت و آلودگی حفظ نماید ، و صوفیان و عارفان یکی از دلایل سیاهی و کدورت دل را علم می دانند ، که آدمی را از حقیقت ، دور می سازد . به هر حال در جستجوی آن باید بود تا از علمی بهره ببریم که آینه دل صیقل یابد و به حقیقت برسد .

گر آگهی ، آینه ات از زنگ بپردازد ای علم تو مصروف سیه کردن کاغذ^(۵۳)

اما عارف می داند که :

چو نیکو بنگری آینه هم اوست نه تنها گنج بل گنجینه هم اوست

که همچون نیکوئی ، عشق ستوده ازو سر برزده در تو نموده^(۵۴)

تا به کی صیقل زنی آینه را ؟ شرم بادت آخر از آینه گر^(۵۵)

سادگی را ببر دگر چه سخن نقش خوشست برزخ آینه از نقش صفا اولی تر

صورت کون تو ای آینه کون تویی داد آینه تصویر بقا اولی تر

شمس الحق تبریزی در آینه صافت گر غیر خدا بینم باشم بتراز کافر^(۵۷)

هلا ، که شاهد جان آینه همی به صیقل آینه ها را ز رنگ بزداید^(۵۸)

بنابراین قلب را به آن جهت چون آینه ای می دانند که صور مختلف در آن منعکس شده است و قلب آن صور را یکی بعد از دیگری شهود می نماید . در شرح

مقدمه قیصری آمده است که: «... عارفان بواسطه بیداری و صفاء فطرت و طینت، آینه قلب خود را برای ظهور جنود حق و تجلی ملائکه جلاء می دهند، و بواسطه صفاء قلب، حق تعالی به اسماء لطیفه در قلب آنها تجلی می کند.»^(۵۹)

برای جلوه عشق جهان سوز بسی آینه ها کردی زاشیاء

زهر آینه دیداری نمودی به هر چشمی در او کردی تماشا^(۶۰)

دلت آینه خدای نماست روی آینه تو تیره چراست

صیقلی وار صیقلی می زن باشد آینه ات شود روشن^(۶۱)

و من در آینه می دیدمش

که مثل آینه پاکیزه بود و روشن بود

به شکل خلوت خود بود

و عاشقانه ترین انحنای وقت خویش را

برای آینه تفسیر کرد.^(۶۲)

چون صاف شد آینه زاغیاری بدانید کاینه و هم ناظر و منظور شماید^(۶۳)

تا نقش رخ دوست در آینه ببیند زنگار خود از آینه دل بزداید^(۶۴)

من آینه توام ، تو آینه منی

در آینه عشق همی دار نظر تابو که درو عکس جمالش بینی^(۶۵)
 آینه عشق ، در کلام صوفیه ، رمز علی الاطلاق است ، زیرا اگر محب خود را به
 عین خود در آینه محبوب می نگرد و دیده ، دیده اوست . از این روست که گاه این
 آینه اوست ، گاه او آینه این و ذات عشق ، از روی عاشقی ، آینه معشوقی است تا در او
 اسماء و صفات خود ببندد و از روی معشوقی ، آینه عاشقی تا در وی مطالبه ذات خود
 کند .^(۶۶) و همچنانکه عاشق ، آینه حسن معشوق است ، معشوق نیز آینه عاشق است .
 پس مفهوم آینه ، صورتی از مفهوم شاهد است و « شاهد » خداوند ، شاهدی که حق
 آفریده ، چون با حق متحد شد ، توحید باطنی تحقق می پذیرد : در آغاز شاهد مظهر
 تجلی حق است و در پایان ، مجنون آینه حق یعنی شاهدی که خداوند با مشاهده او به
 مشاهده خود پرداخته است .

بدینگونه عشق مجنون به اعتقاد صوفیه ، نمایشگر متهی درجه تجلی است چون
 اگر معشوق آینه عاشق است ، متقابلاً معشوق نیز حسن خود را تنها در دیده و نگاه
 عاشقی که شاهد و ناظر اوست ، می تواند دید .

و راز « من عرف نفسه فقد عرف ربه » همین است که چون انسان آینه تمام و کمال
 تجلیات ذاتیه و اسمائیه الهی است ، باید در جهت صیقل دادن آینه وجود خویش
 تلاش نماید تا بتواند حق را در خود مشاهده نماید .

منم با جمال ، تو مرآت من	پس پذیرنده پیرتو ذات من
مصقل کن آینه از زنگ غیر	زمانی به خویش آ ، مکن تنگ من
برون آور آینه را از غلاف	ببین اندرو روشنی بی خلاف
چو آینه زین سان بگیری به کف	شوی آگه از نکته « من عرف » ^(۶۷)

فهر مرا تک فی رؤیتک نفسک ، و انت مرآته فی رؤیته اسماء و ظهور احکامها و
 گفت « المؤمن مرآة المؤمن » و مؤمن نامی است از نامهای حق سبحانه و تعالی^(۶۸)

تو مظهر مجموع کمالی ای دل	با دوست همیشه در وصالی ای دل
در خود بنگر جمال و حسن جانان	کآینه آن حسن و جمالی ای دل ^(۶۹)

گـویند دل آینه آیین عجب است در وی رخ شاهدان خودبین عجب است
در آینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد و خود آینه ای ، این عجب است (۷)

ای آینه را داده جلا صورت تو یک آینه کس ندید بی صورت تو
نی نی که ز لطف در همه آینه ها خود آمده ای پدید نی صورت تو (۷۱)

با یزید گوید: الهی تو آینه گشتی مرا! و من آینه گشتم تو را! قال: یعنی جلال تو مرا مرآت کشف آمد. چون در آن آینه می نگرم، تو را به نعت قدم می بینم و مراد تو از من در آن آینه می شناسم. علم ذات و صفات از سطر تجلیت می خوانم. و از تو محض علم غیب می دانم. بعد از آن از نور تو نوری شدم، و از آن نور وحدانیت را آئینه عبودیت گشتم زیرا که پیش کون به عشق تو در علم تو معشوق تو بودم. در آئینه من مراد خود می نگری. از من آنچه دانستی در ازل، در من آن می بینی معاینه.

قال: خبر از عین جمع است، چون گفت که «من آینه تو شدم» خبر از عین قدم است در صرف تنزیه. چون گفت که: تو آینه من شدی، چون حق آینه شد، عاشق را محل مشاهده رضاست. چون عارف آینه شد محل تجلی بقاست. او به ذات خود در خود نگران است. جلال دیمومیتش در تجلی منزله از مباشرت حدثان است چون عدم رنگ قدم گرفت عارف فعل آمد در صفت آینه آنگاه عارف و معروف «عین واحد» گشت. (۷۲)

و چون انسان مجلای تجلیات حضرت حق است. و عاشق و معشوق آینه همدیگر گردند، باید دل از هرگونه تصرفی تهی گردد تا عاشق و معشوق در برابر یکدیگر قرار گیرند که: «انسان آینه ذات و صفات حق است، چون آینه صافی گشت به هر صفت که حضرت بر او تجلی کند، بدان صفت در او متجلی شود. هر صفت که از آینه ظاهر شود تصرف صاحب تجلی بود نه از آن آینه، او را پذیرای عکس آن بیش نیست، چون صافی بود سرّ خلافت این است که او مظهر و مظهر ذات و صفات خداوندی است. (۷۲)

و چون آینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود، بعضی صفات

روحانی بر دل تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانی است و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند و بر صفات آینه دل تجلی پدید آید .

آن آینه تو سیاه رویست او را چه خبر که ماه رویست
آن آینه می زد ای پیوست کو را گه پشت و گاه رویست
کز عشق چو آفتاب گردد هر ذره اگر سیاه رویست^(۷۴)

عشق از روی معشوقی آینه عاشق آمد تا در وی مطالعه جمال خود کند و از روی عاشقی آینه معشوقی آمد ، تا در او اسماء و صفات خود بیند ، هر چند در دیده شهود یک مشهود بیش نیامد ، اما چون یک روی بدو آینه نماید هر آینه در هر آینه روی دیگر پیدا آید ، با آنکه در حقیقت جز یکی نبود .

و ما الوجه ، الا واحد غیرانه اذا انت عدت المرأ یا تعددا^(۷۵)

هیچ دانی که این چه جلوه گری است آینه چیست و ندر آینه کیست
آینه اوست اندر آینه هم غایب از دیده و معاینه هم^(۷۶)

نیست رویی مگر یکی لیکن آن است که هرگاه تو آینه ها را متعدد گردانی آن روی به تعدد آن ها در نمایش متعدد گردد.^(۷۷) می دانیم که « آینه » کامل ترین رمز ارتباط میان جهان و مشاهده جمال حق توسط آدمی است ، و خداوند مخصوصاً آینه را از آن جهت آفریده است که آدمی بتواند به این ارتباط که از هیچ راه دیگری قابل بیان نبود متوجه شود که هنگام نگاه کردن به آینه ممکن است شخص تنها به سطح آینه نگاه کند که آنگاه دیگر سطح آینه را نخواهد دید . برای مشاهده حق نیز چنین است : یا این است که عارف خداوند را مشاهده می کند که در این صورت دیگر ذات خودش را نمی بیند و یا این که ذات خویش را در حق می نگرد ولی دیگر حق را جداگانه نمی بیند .^(۷۸) به همین جهت است که با یزید بسطامی گفت : « حق تعالی سی سال آینه من بود ، اکنون من آینه خودم ، یعنی آنچه من بودم نماندم که من و حق شرک بود ، چون من نماندم حق تعالی آینه خویش است . اینک بگویم که آینه خویشم . حق است که به زبان من سخن گوید و من در میان ناپدیدم .^(۷۹) در متعلق الطیر ، سیمرغ^(۸۰)

چون آینه است که هر که آید خویشتن بیند در آن ، چنانکه سی مرغ، در آینه سیمرغ، سی مرغ می بیند . و چون به خود و به سیمرغ نگاه می کنند سیمرغ می بینند . در حیرت ، کشف این راز را از سیمرغ می جویند . بی زبان از آن حضرت خطاب می آید که این حضرت چون آینه است و هر کس خود را در آن می بیند .

هم زعکس روی سیمرغ جهان	چهره سیمرغ دیدند از جهان
چون نگه کردند آن سی مرغ زود	بی شک این سی مرغ آن سی مرغ بود
در تحیر جمله سرگردان شدند	باز از نوعی دگر حیران شدند
خویش را دیدند سیمرغ تمام	بود خود سیمرغ سی مرغ مدام
چون سوی سیمرغ کردند نگاه	بود این سیمرغ این کین جایگاه
ور به سوی خویش کردند نظر	بود این سیمرغ ایشان آن دگر
بود این یک آن و آن یک بود این	در همه عالم کسی نشنود این
چون ندانستند هیچ از هیچ حال	بی زبان کردند از آن حضرت سؤال
کشف این سر قوی درخواستند	حل مایی و توی درخواستند
بی زبان آمد از آن حضرت خطاب	کاینه است این حضرت چون آفتاب
هر که آید خویشتن بیند در او	جان و تن هم جان و تن بیند در او
چون شما سی مرغ اینجا آمدید	سی درین آینه پیدا آمدید ^(۸۱)

در حقیقت سیمرغ « آینه عشق » است که رمزی از حضرت احدیت است و اینکه « عجب آینه ایست ، هم عاشق را و هم معشوق را ، هم در خود دیدن و هم در معشوق دیدن ، و هم در اغیار دیدن اگر غیرت عشق دست دهد تا واگیری ننگرد هرگز کمال جمال معشوق به کمال جز در آینه عشق نتوان دید و همچنان کمال نیاز عاشق و جمله صفات نقصان و کمال از هر دو جانب^(۸۲) » زیرا که عشق « عین ذات خود است و صفات خود ، خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد ، حسن خود را بر نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا شد . نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت . ظاهر را به باطن بنمود ، آوازه عاشقی برآمد ، باطن را به ظاهر بیاراست نام معشوقی آشکار شد .^(۸۳) بنابراین « آینه ایست آینه عشق ، که در وی صورت عاشق و جمال معشوق بنماید

بی تعدد و تکثر و این معنی بی ذوق فهم نشود که در آن رمزی است و آنچه گفته اند که معشوق در خود نگرد عاشق را ببند زیرا که آفت عشق، عاشق را نیست کرده است، آنچه از او در علم معشوق حاصل است منظور اوست بی توهمی و تعددی و اگر بگویم که آنچه در علم معشوق حاصل است، اوست راست بود معلوم و علم و عالم باشد بی تعدد. ^(۸۴) «عاشق است که جز جمال معشوق را در آینه عشق نمی ببند که گفته اند: «عاشق کمال جمال معشوق را جز در آینه عشق نتواند دید چون از این طرف دیگر نقصان زایل شود چند حصول الکمال هم تعدد نیست زیرا که کمال در اسقاط اضافات است و این دقتی دارد عظیم در بیان ننگجد و میزان عقلش برنسنجد.» ^(۸۵)

در آینه عشق همی دار نظر تا بو که درو عکس جمالش بینی
 اما «حضرت عشق را دو آینه است: محب و محبوب، گاه خود را در آینه محب ببند به دیده محب، و گاه در آینه محبوب ببند به دیده محب، نهایت کار آن است که محب را ذات خود ببند و خود را صفات او، و اوصاف و احکام خود از او و در او و بدو داند.» و «محبوب در آینه هر لحظه رویی دیگر نماید و هر دم به صورتی دیگر برآید، زیرا که صورت، به حکم اختلاف آینه هر دم دیگر می شود، و آینه هر نفس به حسب اختلاف احوال دیگر می گردد.»

در هر آینه روی دیگرگون می نماید جمال او هر دم
 گه برآید به کسوت حوا گه نماید به صورت آدم
 از این جاست که هرگز در یک صورت دو بار روی ننماید و در دو آینه به یک صورت پیدا نیاید. ابوطالب مکی می فرماید «لایتجلی فی صورة مرتین و لایتجلی فی صورة لاثنین.» ^(۸۶) پس «محب محبوب را آینه خود ببند و خود را آینه او» ^(۸۷)
 یعنی: «محبوب آینه محب است، در او به چشم خود جز خود را نبیند و محب آینه محبوب، که در او اسماء و صفات و ظهور احکام آن ببند، و چون محب اسماء و صفات او را عین او یابد، لاجرم گوید:»

شهدت نفسک فینا و هی واحدة کثیرة ذات اوصاف و اسماء
 و نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عیناً بها اتحد المرئی والرئی ^(۸۸)
 بنابراین، گاه این آینه او بود، گاه او آینه این، آنگه که محبوب آینه بود، محب

نظر کند ، اگر در صورت محبوب باطن و معانی خود ببیند ، متشکل به شکل ظاهر او ، نفس خود را دیده باشد به چشم خود و اگر صورتی ببیند جسدی غیرشکل او و ورای آن چیزی دیگر داند که هست ، صورت محبوب دیده باشد به چشم محبوب ، اما اگر محب آینه بود نظر کند ، اگر صورت محبوب مقید است به شکل آینه ، حکم او را باشد . لون الماء لون انائه ، و اگر خارج از شکل خود ببیند ، بدانند که آن مصور است که محیط است به همه صور .^(۸۹)

اما حقیقت آن است که این تقابل محب و محبوب و آیینگی این دو دارای شروطی است تا بتوان گفت هر آینه قابل صورت مقابل گردیده است .

آینه رخ درست ننماید	تا سه شرط اندرو به هم ناید
چو معادات با صفا و خُلو	جمع گشت اندرو نماید رو
گرنه خالی بود ز صورت بد	ننماید صور چو صورت خود
کشف این رمز را ستایی گفت	در بیانی که در معنی سفت
« یوسفی از فرشته نیکوتر	دیوریت نماید از خنجر »
روح را بر مثال آینه دان	حاکمی صورت معاينه دان
چون در او این سه شرط حاصل شد	قابل صورت مقابل شد
شرط اول تسوجه کلی است	به خدا کاین مقام بس عالی است
پس زدودن از او به شرط صفا	طبع طبع را به مصقل لا ...
پس به شرط خلو شدن فانی	از وجود صفات ظلمانی ...
چو زخود پاک منخل گردد	صورت عشق منطبع گردد
روح در هر چه بنگرد زان پس	نقش معشوق و عشق ببند و بس ^(۹۰)

شیخ ما گفت ، که شیخ ما ابوبکر در مناجات با خدا گفت : «الهی ما الحکمة فی خلقی ؟» گفت : خدایا ! در آفریدن من چه حکمت است ؟ جواب آمد : «الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرأة روحک و محبتی فی قلبک » حکمت آن است که تا جمال خود را در آینه روح تو بینم ، و محبت خود در دل تو افکنم .

ای دوست ! چون خواهد که خود را ببیند ، در آینه روح ما نگردد ، خود را ببیند که بی چون شد ، از ادراک حسن و جمال بی چونی ، برابر درآید . «المؤمنون کنفیس

واحدة» در این عالم با سالک نشان ها دهد. «ان الله ينظر في كل يوم و ليلة ثلثمائة و ستين نظرة الى قلب المؤمن» همین معنی باشد که سیصد و شصت بار به آینه خود نگران شود تا مقصود خود بیابد «ان الله لا ينظر الى صوركم و لا الى اعمالكم و لكن ينظر الى قلوبكم و نياتكم» به رمز بیان این آینه می کند. «الم يعلم بان الله يرى» این باشد. و الله بكل شی محیط «احاطت جمله دل ها بیان می کند. این آن مقام باشد که او خود را در آینه روح ما می بیند. ^(۹۱)

بنابراین خداوند به ظاهر امور نگاهی نخواهد داشت، به قلب هر انسانی کار خواهد داشت. و آن قلبِ مرد عارف است و عارف خود رمزی و مظهری از یک حقیقت واحد است.

عارفان مرآت آگاهی حق

پادشاهان مظهر شاهی حق

عشق ایشان عکس مطلوبی او

خوبرویان آینه ی خوبی او

پس، هنگامی که: «محب در آینه ذات خود صورت محبوب بیند، آن محبوب باشد که صورت خود را در آینه محب می بیند.» ^(۹۲) آینه رمزی از رموز می شود، یعنی رمزی که مبین همخوانی ها و همدلی ها و همدمی ها می شود. و رمزی است که گذار از مرتبه ای به مرتبه دیگر را ممکن می سازد. زیرا رمز حامل و ناقل پیامی مینوی است و سالک طالب را به مراتب بالاتر هستی که رموز خود پیک همان مراتب اند، ارتقاء می بخشد، چون رموز که اجزاء و عناصر متشکله عالم المثال اند، محل تلاقی اعیان ثابته با پدیده های عالم حس اند، یعنی انوار اعیان ثابته را متعکس می سازند و بر عالم محسوسات می تابانند اما آینه عشق که رمز همخوانی و همدلی ها را نشان می دهد، در آن حالات و درجات و استعداد هر عاشقی نمودار می گردد و هر عاشقی، آینه قدرت و تصرف و جلوه جمال معشوق است و زدودن زنگار از چهره باطنی این آینه الزامی است.

آینه غماز نبود چون بود

عشق خواهد کاین سخن بیرون برد

زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست ^(۹۳)

آینه ات دانی چرا غماز نیست

دل عاشق، آینه ای است که نور جمال حق در آن متجلی است که:

آینه دل را چو جام جم کند ^(۹۴)

وقت طالب را پریشان کم کند

در نظر ابن عربی، ظهور احکام و آثار اعیان را دو اعتبار است، یا وجود حق آئینه است، که احکام و آثار اعیان، نه خود آنها و نه وجود حقیقی «من حیث هو» در آن ظاهر شده است. و یا اعیان آئینه است که اسماء و صفات و شئون و تجلیات حق، یا وجودی که به اقتضای آنها تعیین یافته است، نه وجود من حیث هو، در آن ظاهر گشته است که گفته اند^(۹۵) جامی می گوید:

اعیان همه آئینه و حق جلوه گراست
در چشم محقق که حدید البصر است
یا نور حق آئینه و اعیان صور است
هر یک زین دو آئینه آن دگر است^(۹۶)

بنابراین چون دل صافی گردد، و چون آئینه شفاف و زلال، در آئینه دل حق را خواهد دید، و در مقابل خود آئینه‌ای دیگر می بیند بنابراین «چون روح را پاک گرداند و آئینه دل را صافی کند، باز پاک و صافی شود. چون پاک و صافی گشت، روح او را با ملائکه سماوی نسبت پیدا آید، چون مناسبت پیدا آمد. همچون دو آئینه صافی باشند که در مقابل یکدیگر بدارند. هر چه در آن باشد، درین پیدا آید، و هر چه در این بود، در آن ظاهر شود، و این ملاقات در بیداری باشد و در خواب هم بود. در خواب بسیار کس را باشد، اما در بیداری اندک بود، و این ملاقات در بیداری سبب وجد و وارد و الهام و خاطر ملکی بود و در خواب سبب خواب راست باشد.»^(۹۷) و چون آئینه دل سالک مصفا گردد و بی نقش از هر گونه نقش پذیری «... آئینه گیتی نمای گردد، تا هر چه که در دریای جبروت روانه شود، تا بساحل وجود آید، پیش از آن که به ساحل وجود رسد، عکس آن بر دل سالک پیدا آید.»^(۹۸) یعنی «معشوق در آینه عشق عاشق، خود را بیند و عاشق در آینه معشوق مطالعه ذات و وجود خود می کند»^(۹۹) بنابراین صافی شدن دل منجر می گردد که «همه عالم را آینه فرض می کند و در وی حق را می بیند که اهل مشاهده خواهد بود. که پس از آن مشاهده حق را در آئینه ذات خود خواهد کرد.»^(۱۰۰)

ای جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا
وی روی تو در آینه کون هویدا
تا شاهد حسن تو در آئینه نظر کرد
عکس رخ خود دید بشد واله و شیدا
هر لحظه رخت داده جمالی رخ خود را
بر دیده خود جلوه به صد کسوت زیبا^(۱۰۱)
ممشاد دینوری گفته است: «عارف را آئینه‌ای داده‌اند در سر، که هرگاه در آن

نگرد الله بیند»^(۱۰۲)

نقش های غیب را آئینه شد	آنکه او بی نقش و ساده سینه شد
نقش ها بیند برون از آب و خاک	آینه دل چون شود صافی و پاک
فرش دولت را و هم فراش را ^(۱۰۳)	هم بیند نقش و هم نقاش را

عشق با حسن خویشان می بافت	حق چو اسرار ذات خود بشناخت
از دل اهل درد آینه ساخت	خواست کز علم سوی عین آید
پسره کبریاء ز روی انداخت ^(۱۰۴)	شاهد روی پوش حجله غیب

عین القضاة می گوید: «هیچ می دانی که ارادت چه بود؟ خدا را در آینه دیدن است. و آن آئینه جانِ پیر است. لاجرم آفتاب را در آئینه توان دید که بی آئینه، آفتاب نتوان دید که دیده بسوزد. بواسطه آئینه مطالعت جمالِ آفتابِ علی الدوام توان کرد، و بی واسطه نقشی نتوان دید. از اینجا بود که پیر را مریدی آرزو کند و نتواند که اگر آئینه خواهد که مطالعه جمالِ آفتاب کند، او را دیده نیست که در آفتاب نگه کند. او را قوت از خود باید خورد پیر آئینه مرید است که در او خدا را بیند. مرید آئینه پیر است که در او خود را بیند.»^(۱۰۵) پس باید در آئینه عارف خود را دید، چنانکه رویم گفته است: «العارفُ مرآة من نظر فیها تجلّی له مولاه، عارف آینه ای است که هر که در آن بنگرد سزّورش بروی تجلی کند.»^(۱۰۶)

بنابراین آدمی به این حقیقت می رسد که خداوند آینه ای است که خود را در آن می بیند. همان گونه که او آینه حق هست که در آن اسماء خود و مبادی آن را مشاهده می کند، ولی اسماء او چیزی جز خود او نیست، بدان که حقیقت برعکس است.

رمز پردازی آئینه در نگاه بیدل دهلوی و صائب تبریزی، دارای نوعی خاص است که خود بحثی مستقل را می طلبد و ما در اینجا صرفاً اشاره ای هر چند جزئی به آن خواهیم نمود.

صائب و بیدل دهلوی علاوه بر اینکه آئینه را رمزی از سادگی و صفا می دانند، آن را رمزی از «حیرت» می دانند، که این حیرت در ارتباط با عاشق و معشوق وجود دارد. «آینه به اعتبار اینکه مانند چشمی است که همیشه باز است و هرگز بسته

نمی‌شود یادآور « حیرت » است همچنانکه می‌گوییم ، فلانی از تعجب چشم هایش باز مانده بود. ^(۱۰۷) پس به همین جهت ، بیدل را باید « شاعر آینه‌ها » بدانیم زیرا که در سرتاسر دیوان وی و در تک تک غزل هایش نگاه آینه به روی خواننده با حیرت باز است . و در فصوص الحکم نیز چنین آمده است که « آینه برای آن است که انسان در عالم بداند که نصیب او جز عجز و حیرانی نیست » ^(۱۰۸)

طاعت دل نیست ، محو جلوه نمودن آینه در حیرت اختیار ندارد ^(۱۰۹)

عمری است که چون آینه در بزم خیالت حیرت نگه یک مژه خواب است دل ما ^(۱۱۰)

همچو آینه تحیر سفرم صاحب خانه ام و دربندم ^(۱۱۱)

نیست ارباب نظر را جرم در اظهار عشق باعث رسوایی آینه حیرانی بس است ^(۱۱۲)

در دیده ما نیست به جز نقش تو محرم آینه ما صورت بیگانه نگیرد ^(۱۱۳)

آینه جز تحیر اینجا چه نقش بندد از رنگ شرم دارد صورت نگار عتقا ^(۱۱۴)

آینه ، در اشعار بیدل گاه رمزی از خودستایی و خودنمایی است ، که وی در به‌کار بردن این واژه اصرار می‌ورزد و می‌گوید :

با بد و نیک است یکرنگی هوس آینه را نیست اظهار خلاف میچکس آینه را
 سرمه بینش جهان در چشم ما تاریک کرد شوخی جوهر بود در دیده خس آینه را
 وقت عارف از دم هستی مکدر می‌شود چون سیاهی زیر می‌سازد نفس آینه را
 حسن هر جا است بیداد تجلی وا کند نیست جز حیرت کسی فریاد رس آینه را
 خامشی آینه دار معنی روشن دلی است نیست بیدل چاره از پاس نفس آینه را ^(۱۱۵)

صائب تبریزی « آینه پیش صورت دیوار داشتن » را مثل نقش بر آب زدی کنایه ای از کار بیهوده کردن بکار می‌برد زیرا از دیوار توقع فهم درد و سخن داشتن ، از

ساده دلی است .

با هر که روی حرف یار داشتم آئینه پیش صورت دیوار داشتم (۱۱۶)

داغ ترا به غیر نمودم ز سادگی آئینه پیش صورت دیوار داشتم (۱۱۷)

بنابراین در نزد صائب تبریزی گاه آئینه رموز خاصی می یابد همچنانکه در نزد بیدل دهلوی و از آن جمله چنانکه گفته شد رمز روشنی و روشن دلی که به یک دم تیره می شد و یا بر آن حسرت می برند که بر روی یار نگران است . چنانکه می گوید :

این لب بوسه نریبی که تو را داده خدا ترسم آئینه به دیدن ز تو قانع نشود (۱۱۸)

پشت چون آئینه بر دیوار حیرت داده ایم واله خار و گل این باغ و بستانیم ما در این بیت از تکیه دادن آئینه بر دیوار ، او را به صورت شخصی حیرت زده انگاشته ، محو تماشای عالم ، نظیر شاعر که شیفته بوستان صنع و همه مظاهر آن است از خار و گل ، بنابراین قیاس نگاه بی اختیار و بی تصرف آئینه با تماشای حیرت آمیز آدمی نکته ای ظریف است که آن را در شعر صائب می توان جست . (۱۱۹)

ای دل چون آهنت بوده چو آئینه آئینه با جان من مونس دیرینه

در دل آئینه من در دل من آئینه تن کی بود ؟ محدثی ، دی و پریزین (۱۲۰)

آئینه همدگر افتاد مسبب و سبب هر که نه چون آینه گشت است ، ندید آینه را (۱۲۱)

خالق ارواح ز آب و ز گل آئینه کرد و برابر گرفت (۱۲۲)

با حسن تو آسان نتوان گشت مقابل حیرت چقدر آئینه را پشت و پناه است (۱۲۳)

بیدل می گوید :

بر غفلت خلق خفت مچینید منظور ناز است آئینه شاه

» آئینه به ذات خود چیزی ندارد ، و هر چه در آن دیده می شود تمثال است . اگر

شما در خلق که آینه جمال یکتاست غفلت مشاهده می کنید، این غفلت را کم شمارید و خفیف مپندارید. زیرا آن چیزی که در این آینه به نظر شما غفلت می خورد در حقیقت ناز و رعنائی و بی پروایی معشوق برین است که در این آینه انعکاس یافته است. طوری که آینه شاه (داماد) منظور ناز اوست و نازی که به نظر می خورد از داماد است نه از آینه. «^(۱۲۴) و در جای دیگر می گوید: «بیدل هنگامی که جمال مطلق را در آینه خود منعکس می بیند، طبیعی است که آینه خود را به بزرگی آن جمال بزرگ مشاهده می کند. زیرا ناز در سایه کثرت، فرعون را به قعر دریا فرو می برد و ناز در روشنی وحدت، منصور را به آسمان مجد می افرازد.»^(۱۲۵)

شب چشم امتیاری بر خویش باز کردم
آینه تو دیدم چندانکه ناز کردم^(۱۲۶)

فریاد! که دکان ستم واگردیم
خورشید به خاک تیره سودا کردیم
کثرت پیش از تمیز ما وحدت بود
آینه شدیم و عکس پیدا کردیم^(۱۲۷)

در شرح مقدمه قیصری آمده است که: «... چون آینه از خود چیزی ندارد و هر چه در آن مشاهده شود، اثر عاکس است جهت امکانی را القاء کن و همه حقایق وجودی را قائم به حق بین، چون آنچه در خارج موجود است. کمال و جمال حق مطلق است که به حسب واقع عندالشهود قائم به حق است نه ممکنات، چون مدرک و شاهد و مشهود واقعی حق است پس اوست شاهد و مشهود و ذاکر و مذکور و حامد و محمود. فلا موجود واقعاً الا الحق حلت عظمته. اگر کسی این دو مقام را دارا شود هم اهل مکاشفه و هم اهل مشاهده است.»^(۱۲۸)

در اللغات آمده است که: «چون آفتاب در آینه تابد، آینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست گیرد. یعنی آینه آفتاب را که خود پنداشته، دوست گیرد چه همه چیز مجهول است بر دوستی خود و در حقیقت اوئی او.»^(۱۲۹)

دل گر ره عشق او نپوید چه کند
جان دولت وصل او نجوید چه کند

آن لحظه که برآینه تابد خورشید
آینه انالشمس نگوید چه کند^(۱۳۰)

آئینه و انسان کامل:

هر دمی زین آینه پنجاه عُرس بشنو آئینه ولی شرحش میپرس (۱۳۱)
 آئینه، کامل ترین رمز ارتباط میان جهان و مشاهده حق توسط آدمی است. و خداوند مخصوصاً آینه را از آن جهت آفریده است که آدمی بتواند به این ارتباط که از هیچ راه دیگری قابل بیان نبوده است متوجه شود و به همین جهت است که اهل ذوق، عارفان و صوفیان، آینه را رمزی از قلب انسان کامل (۱۳۲) از جهت مظهریت در نظر گرفته اند. چنانکه محمود شبستری، رمز آینه را با رمز انسان کامل در گلشن راز ترکیب کرده است، و چنین بیان نموده.

چو چشم عکس، در وی شخص پنهان	عدم آئینه، عالم عکس و انسان
به دیده دیده ای را دیده دیده است	تو چشم عکسی و او ندیده است
از این پاکیزه تر نبود بیانی (۱۳۳)	جهان انسان شد و انسان جهانی

بنابراین، چون حق تعالی قلب انسان کامل را آینه قرار داد، تا تجلیات ذاتیه و اسمائیه اول بر او تجلی کند و بواسطه او بر عالم آثار تجلی فایض گردد چنانکه نور بر آینه افتد و به طریق انعکاس شعاع آن نور بر آنچه در مقابل آینه است، مستفیض شود مقرر شد که اعیان خلق عالم و کمالاتش در علم و عین به واسطه انسان کامل باشد. و ابن عربی در «التجلیات الالهیه» می گوید: «استعملت المرأة» رمزاً للحقیقة القلبیه کما تستعمل ایضاً رمزاً له للکون الجامع ای الانسان الكامل من حیث هو مظهر تجلی الحق سبحانه فی مجموعه اسمائه الحسنی، ای کمالاته السامیه.

کما تستعمل المرأة ایضاً رمزاً للعوالم جمیعاً، من حیث هی محل ظهور العقل الالهی المبدع، ولكن فی نفس الوقت، الحقیقة القلبیه و الکون الجامع و العوالم کلهای ایضاً «حجاب الذات» لطبیعة «الامکان» و بالتالی الحصر و التقیید المستقرین فیها. (۱۳۴)

جلال الدین مولوی، از انسان کامل تعبیر به آینه کلی می نماید که نقش وجود در هستی وی هویدا می باشد و جزئی و کلی امور و نیک و بد اشخاص در آن می نماید. و چنان نیست که نمودن و دیدن بعضی از اشیاء وی را از دیدن و نمایاندن دیگر چیزها باز دارد چه کمال راستین همه را در خود دیدن است.

آینه جان نیست الا روی یار
گفتم ای دل آینه کلی بجو
روی آن یاری که باشد زان ديار
رو به دریا کار بر ناید به جو^(۱۳۵)

آینه کلی تو را دیدم ابد
گفتم آخر خویش را من یافتم
دیدم اندر چشم تو من نقش خود
در دو چشمش راه روشن یافتم^(۱۳۶)

بنابراین انسان کامل ، مظهر جمیع اسماء و صفات است یعنی مظهر اسم «الله» ، که مستجمع جمیع اسماء و صفات کمال و جمال و جلال الهی است «... و علم آدم الاسماء کلها» و به همین سبب جامعیت و مظهریت تامه است که تشریف خلافت کلیه الهیه بر قامت او دوخته شده و استحقاق منصب و مقام خلیفه الهی یافته است و به عبارت دیگر حق در هیکل انسانی تجلی کرده و او را آئینه سر تا پای جلال و جمال خویش ساخته است .

ای نسخه نامه الهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
وی آینه جمال شاهی که تویی
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی^(۱۳۷)

بر دو کون اسب ترحم تاختم
بی چنین آئینه این خوبی من
بس عریض آئینه ای برساختیم
بر تابد هم زمین و هم زمن
هر دمی زین آینه پنجاه عرس
بشنو آئینه ولی شرحش می پرس^(۱۳۸)

بشنو آئینه ای اندر برابر
یکی ره باز بین تاکیست آن عکس
در او بنگر ببین آن شخص دیگر
نه این است و نه آن پس چیست آن عکس^(۱۳۹)

سر راه ظلمات
لبه صحبت آب
برق خواهد زد
باطن آینه خواهد فهمید^(۱۴۰)

شعر فوق اشاره‌ای است به انسان کامل که سرانجام آب حیات را که در ظلمات است، پیدا خواهد نمود. چرا که از ویژگیهای انسان کامل دست‌یابی به آب حیات است و به همین جهت، خضر است. و جام جهان نما و آئینه گیتی، نما و اکسیر اعظم.^(۱۴۱) خداوند چون در غیب مطلق بود خواست که عین خویش و کمالات ذاتیه خود را مشاهده نماید. به این جهت انسان را آئینه خود ساخت. و خود نیز آینه است.

این نکته ای است مشکل و مغلق گمان مبر کسز غیر کسب کرد کمالات کردگار زیرا که عین یکدیگرند این دو آینه عین و نه عین و غیر و نه این است کار و بار ما فتنه بر توایم و توفتنه بر آینه ما را نگاه بر تو، ترا اندر آینه تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش تو عاشق خودی، ز تو عاشق تر آینه^(۱۴۲) در فص شیشی آمده است که: «هو مرآتک فی رویتک نفسک وانت مرآته فی رؤیته»^(۱۴۳) یعنی حضرت حق، آینه تو باشد تا در او مطالعه ذات خویش کنی، و تو آینه حق باشی تا در تو مشاهده اسماء و ظهور احکامش کنی.

در حدیث آمده است که «خلق الله تعالی ادم علی صورته»^(۱۴۴) و به حقیقت آینه و مجلای حق، حقیقت انسانی است که جامع جمیع مراتب جسمانی و روحانی است و عالم بأسرها مرآت حقیقت انسان کامل است.^(۱۴۵)

در کتاب «الانسان الکامل» اثر عزیزالدین نسفی راجع به انسان کامل و اینکه آئینه گیتی نماست چنین آمده است: «وجود یکی بیش نیست و این یک وجود ظاهری دارد و باطنی، باطن این وجود یک نور است و این نور است که جان عالم است، نوری است نامحدود و نامتناهی و بحری است بی پایان و بی کران این نور می خواست که جمال خود را ببیند و صفات و اسامی خود را مشاهده کند، تجلی کرد و به صفت فعل ملتبس شد، و از باطن به ظاهر و از غیب به شهادت و از وحدت به کثرت آمد و جمال خود را بدید. ای درویش اگر چه هر فردی از افراد آئینه این نوراند، اما جام جهان نمای و آئینه گیتی نمای آدم است، تمام موجودات اجزای آدمی اند، جمله اجزاء عالم در کار بودند. و در ترقی و عروج بودند، تا به آخر آدمی پیدا آمد، پس آدمی کعبه موجودات باشد و مسجود ملائکه باشد، و موجودات سجده آدمیان از برای آن می کنند که انسان کامل در میان آدمیان است. پس جمله آدمیان طفیل انسان کامل اند.

ای درویش! مراد ما از آدم، انسان کامل است یعنی اینکه می‌گوییم که آدم جام جهان نماست و آئینه گیتی نماست، مراد ما انسان کامل است. در موجودات بزرگوارتر و داناتر از انسان کامل چیز دیگری نیست. «^(۱۴۶) به همین جهت است که عارفان، آینه را رمزی از قلب انسان کامل می‌دانند، و محمود شبستری آن را با انسان کامل ترکیب کرده است. زیرا که آئینه کامل ترین رمز ارتباط میان جهان و خداست. و خداوند آینه را از آن جهت آفریده است که آدمی بتواند به این ارتباط متوجه شود. و آیا مفردات هستی می‌توانند مستعد آن شوند که آئینه گیتی نمای حق گردند تا صفات جمال و جلال و اسماء در آن تجلی یابند؟ عزیزالدین نسفی می‌گوید: «آدمی که خلاصه این موجودات است، در عالم ترکیب، پس از رسیدن به کمال، و سلوک در طریقت و گردن نهادن به تربیت اهل حقیقت، می‌تواند چنان کامل شود که حقایق عالم بر او مکشوف گردد و لایق نام «انسان کامل» گردد تا در واقع و نفس الامر آئینه گیتی و جام جهان نمای گردد.»^(۱۴۷) اما آن آئینه گیتی نما کیست؟ نسفی ادامه می‌دهد که: «... چندین گاه است که می‌شنوی که در دریای محیط آئینه گیتی نمای نهاده اند، تا هر چیز که در آن دریا روانه شود، پیش از آن که به ایشان رسد، عکس آن چیز در آئینه گیتی نمای نهاده اند، تا هر چیزی که در آن دریا روانه شود، پیش از آن که به ایشان رسد، عکس آن چیز در آئینه گیتی نمای پیدا آید، و نمی‌دانی که آن آئینه چیست؟ و آن دریا کدام است. آن دریا عالم غیب است، و آن آئینه دل انسان کامل است، که هر چیز که از دریای عالم غیب روانه می‌شود تا به ساحل وجود رسد، عکس آن بر دل انسان کامل پیدا می‌آید.»^(۱۴۸)

اما رسول اکرم که خود انسان کامل است در مرحله روحانی، آئینه است که ترک و هندو، یعنی مؤمن و کافر، می‌توانند جوهر حقیقی خود را در او مشاهده کنند. بنابراین اغلب قلب انسان را آینه گویند و انسان را از جهت مظهریت ذات و صفات و اسماء آینه گویند و این معنی در انسان کامل که مظهریت تامه دارد اظهر است. در ریاض العارفین گوید: آینه عبارت از مظهر است خواه علمی باشد خواه ذهنی و خواه خارجی.»^(۱۴۹)

مولانا، این معنای واقعی آئینه را با اندیشه مرگ پیوند می‌دهد که چون آئینه در

برابر آدمی پدیدار می گردد تا هر کس چهره حقیقی خود را بنمایاند، آینه پیش ترک زیبا و پیش زنگی نازیباست. (۱۵۰)

پیش ترک آینه را خوش رنگی است پیش زنگی آینه هم رنگی است در نزد عارفان طبیعت نیز خود آینه ای است که انسان کامل، جملل بیکران معشوق ازلی را در آن می بیند. بیدل دهلوی می گوید: حسن حقیقت روبرو شمع فضول آینه جو بیدل چه پرداز بگو! ای یافتن ناجستنت (۱۵۱) « یعنی مرد استدلالی که خورشید جمال حقیقت را نمی تواند ببیند، شمع استدلال را به دست می گیرد و دنیای طبیعت را که آینه آن جمال است مورد جستجو قرار می دهد.... و گویا همه جهد و تلاش او صرف آینه می شود که باید او را آینه جو بنامیم نه حقیقت جو.

در حالی که صوفی جمال حقیقت را مستقیماً روبرو می بیند، اگر چه به همین آینه یعنی طبیعت سروکار دارد ولی آینه منظور او نیست، بلکه او آینه را نمی بیند، او جمال را روبرو از آن آینه می بیند. همچنانکه ما هم زمانی که از آینه کار می گیریم به آینه نمی بینیم بلکه به خود می بینیم و تنها شخص استدلالی است که به عصای استدلال یا شمع منطق به شیشه آینه می پیچد و از دنیای تجلی بی خبر افتاده است. (۱۵۲) و در جای دیگر ادامه می دهد که: اگر چه ما آینه ای داریم و آن هم طبیعت است و انسان کامل که خود نیز آینه است، باید از طبیعت گذر کرده باشد تا به مرحله شهود رسیده باشد، یعنی به عالی ترین مرتبه حضور. و می گوید: « ما توسط آینه راه خود را یافتیم، ولی اکنون نردبانی لازم است که از خود - خود غریزی بر آییم و به مقصود برسیم زیرا آینه جمال یار را نشان می دهد، اما به سمت او راهنمایی نمی نماید. اشاره به هدف دارد اما نردبان وصول به آن جمال و کمال نیست. (۱۵۳)

راهی به سعی تمثال و اشد ولی چه حاصل آینه نردبان نیست تا ما ز خود بر آییم (۱۵۴) اما در نزد حضرت حق هیچ حمدی سزاوارتر از حمد انسان کامل، که متمکن مقام خلافت عظمی باشد، نیست، چه این حمد همان ثنای حق است مرذات خود را، از آن وجه که انسان کامل آینه جمال نمای حضرت است. در فصوص الحکم آمده است که: « حق سبحانه و تعالی، خواست که مشاهده عین

خویش و کمالات ذاتیه خود را ، که غیب مطلق بود ، در شهادت مطلقه انسانیه در آینه انسانی کامل .

حق چو اسرار ذات خود بشناخت عشق با حسن خویشتن می باخت
خواست کز علم سوری عین آید از دل اهل درد آینه ساخت
شاهد روی پوش حجله غیب پسرده کبریاء زروی انداخت

« فَأَنَّ رُؤْيَةَ الشَّيْءِ نَفْسُهُ بِنَفْسِهِ مَا هِيَ مِثْلُ رُؤْيَتِهِ نَفْسُهُ فِي أَمْرٍ آخِرٍ يَكُونُ لَهُ كَالْمِرْآةِ : فَأَنَّهُ يَظْهَرُ لَهُ نَفْسُهُ فِي صُورَةِ يَعْطِيهَا الْمَحَلَّ الْمَنْظُورَ فِيهِ مِمَّا لَمْ يَكُنْ يَظْهَرُ لَهُ مِنْ غَيْرِ وَجُودِ هَذَا الْمَحَلِّ وَلَا تَجْلِيهِ لَهُ . »

حق سبحانه و تعالی ، پیش از ایجاد عالم انسانی مشاهده ذات و کمالات خود می کرد . چنانکه امیرالمومنین علی (ع) گفته است . « هو بصیر اذا لا منظور الیه من خلقه » پس رؤیت خویش در کون جامع که انسان کامل است چگونه است ؟ پس جواب می دهد که : دیدن چیزی نفس خود را در نفس خود ، نه چون دیدن او باشد نفس خود را در محل دیگر ، که به منزله آینه باشد او را ، چه آینه را خصوصیتی است در ظهور عین آن چیز ، و این خصوصیت بی آینه ظاهر نمی گردد و بی تجلی آن چیز مرین آینه را میسر نمی شود چنانکه در می یابی که نفس انسان را در حالت مشاهده صورت جمیله خود در آینه اهتزاز و التذاذی حاصل می گردد که درهنگام تصور او مرصورت جمیله خود را آن اهتزاز و التذاذ نیست . و چنانکه می بینی که صورت مستطیله در آینه مستدیره ، مستدیر می نماید . و صورت مستدیره در مرآت مستطیله مستطیل .

در هر آینه روی دیگرگون می نماید جمال او هر دم
یک شاهد چون هزار آینه را به نظر خود بیاراید ، هر آینه در هر آینه رویی دیگر پیدا آید ، هر جمالی را کمالی ظاهر شود و از مشاهده هر کمالی بیننده را حالی پدیدار گردد . (۱۵۵)

اصل تویی ، من چه کسم آینه در کف تو هر چه نمایی بشوم ، آینه ممتحنم (۱۵۶)
گروهی از فلاسفه اسلامی که پیرو مسلک افلاطونی اند گفته اند که : «... جمیع موجودات ، مظاهر اسماء و صفات الهی است و مقصود از اعیان ثابت ، در اصطلاح

عرفا و صوفیه، ماهیات مختلف متکثر ممکنات است. پس آنچه را حکمای اشراقی درباره مثل افلاطونی و ارباب انواع گفته اند که صور سماء و صفات الهی است، عرفای اسلامی در عالم اسماء و صفات الهی و اعیان ثابتة می گویند. یعنی می گویند هر موجودی از موجودات در تحت تدبیر و تربیت اسمی از اسماء و صفتی از صفات الهی است... و همچنین افراد مختلف انسانی هر کدام مظهر و آیینة نمودار اسمی و صفتی از اسماء و صفات الهی اند. (۱۵۷)

پادشاهان مظهر شاهی حق
 عارفان مرآت آگاهی حق
 خوبرویان آیینة خوبی او
 عشق ایشان عکس مطلوبی او (۱۵۸)

اما عالم وجود، خود نیز آینه ای است که حق در آن متجلی است. و هر ذره از این عالم باز آیینة ای است که حق به یک وجهی از آن وجوه اسمایی در آن منعکس شده است یعنی «مجموع جهان آیینة وجود حق است که حق به شئون ذاتیه در این آیینة ظاهر گشته است و در درون هر ذره صد هزاران مهر تابان مخفی است.» (۱۵۹)

جهان را سر به سر آیینة ای دان
 به هر یک ذره ای صد مهر تابان (۱۶۰)

نتیجه گیری

اگر به نوشته ها و گفته های عرفاء و شعرای عارف نظری افکنده شود، خواهیم دید که زبان آنها، زبان دل است و منبع آن الهامات ربانی است و دریافت تمام این الهامات در اثر این باور است که همه چیز برای اوست. او در همه چیز و با همه چیز است و تنها و یگانه هستی خداست. بنابراین زبان رمز بیان همان دریافت های باطنی است که در زیر کلام ظاهر نهفته است.

به تعبیری می توان گفت رمز وقوع نور الهام است در قلب عارف به بیان کلامی ظاهر، که فرد عامی را به آن دسترسی نیست.

منابع و یادداشتها

- ۱- دهلوی ، بیدل: دیوان ، به اهتمام حسین آهی ، تصحیح خان محمد خسته و خلیل الله ، فروغی ، چاپ سوم ، تهران ، ۱۳۷۱ ، ص ۷۳ .
- ۲- هدایت ، رضا قلی : ریاض العارنین ، تصحیح مهر علی گرگانی محمودی ، تهران ، ۱۳۴۴ ، ص ۱۲۵ .
- 3- Cirrlot.J.E : A Dictionary of symbols, tr.by Jack saye, 1967, P.211
- ۴- مولوی ، جلال الدین: مثنوی معنوی ، تصحیح رینولد نیکلسن ، امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۵۰ ، ص ۷ .
- ۵- یونگ ، کارل ، انسان و سمبول هایش ، ترجمه ابوطالب صارمی ، امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۵۲ ، ص ۳۲۱ .
- ۶- فرخزاد ، فروغ : تولدی دیگر ، مروارید ، تهران ، چاپ نوزدهم ، ۱۳۷۲ ، ص ۱۰۷ .
- ۷- عین القضاة ، ابوالمعالی عبدالله بن محمد : تمهیدات عنیف عسیران ، منوچهری ، چاپ سوم ، ۱۳۷۰ ، ص ۲۷۱ .
- ۸- مولوی ، جلال الدین : مثنوی معنوی ، تصحیح رینولدنیکلسن ، علمی و نشر علم ، تهران ، چاپ هفتم ، ۱۳۷۴ ، ص ۱۸۳ .
- ۹- همان مأخذ ، ص ۱۸۳ .
- ۱۰- عراقی ، فخرالدین : دیوان نگاه ، تهران ، ۱۳۷۳ ، ص ۱۲۱ .
- ۱۱- شبستری ، محمد : گلشن راز ، به اهتمام صمد موحد طهوری ، تهران ، ۱۳۶۸ ، ص ۸۶ .
- ۱۲- تبریزی ، شمس الدین محمد: مقالات شمس ، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد خوارزمی ، تهران ، ۱۳۶۹ ، ص ۷۱-۷۰ .
- ۱۳- مثنوی معنوی ، ص ۱۴۳ .
- ۱۴- همان مأخذ ، ص ۱۴۵ .
- ۱۵- همان مأخذ ، ص ۱۴۵ .
- ۱۶- سپهری ، سهراب : هشت کتاب طهوری ، تهران ، چاپ دوازدهم ، ۱۳۷۲ ، ص ۲۸۹ .
- ۱۷- همان مأخذ ، ص ۲۰۶ .
- ۱۸- عراقی ، فخرالدین : عشاق نامه (ضمیمه دیوان عراقی نگاه) ، تهران ، ۱۳۷۳ ، ص ۳۳۹ .
- ۱۹- دیوان عراقی ، ص ۲۵۶ .
- ۲۰- مثنوی معنوی ، ص ۱۸۴ .

- ۲۱- گلشن راز ، ص ۸۶ .
- ۲۲- همان مأخذ ، ص ۸۶ .
- ۲۳- لاهیجی ، محمد : مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز محمودی ، تهران ، چاپ سوم ، ۱۳۶۶ ، ص ۳۸۰ .
- ۲۴- و مشاهده نمای از روی انصاف بدون اینکه پای بر حق گذاری که چه خواهی دید زمانی که خود را در آینه صافی پیدا نمایی .
- آیا جز تو در آینه نمودار گشته یا اینکه تو نگاهت به سوی خودت خواهد بود در آن آینه ، در وقتی که اشعه انعکاس یافته است .
- ر . ک . همان مأخذ ، ص ۳۸۰ .
- ۲۵- مولوی ، جلال الدین : قیه ما فیه ، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر ، امیرکبیر، تهران ، چاپ پنجم ، ۱۳۶۳ ، ص ۱۸۶ .
- ۲۶- مثنوی معنوی ، ص ۶۹۹ .
- ۲۷- همان مأخذ ، ص ۱۵۵ .
- ۲۸- حافظ ، شمس الدین محمد : دیوان ، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی زوار ، تهران ، بی تا ، ص ۳۴۹ .
- ۲۹- مثنوی معنوی ، ص ۱۵۶ .
- ۳۰- عطار نیشابوری ، فریدالدین : منطق الطیر ، به اهتمام صادق گوهرین ، علمی و فرهنگی ، تهران ، ۱۳۷۴ ، ص ۶۳ .
- ۳۱- مثنوی معنوی ، ص ۱۸۵ .
- ۳۲- مولوی ، جلال الدین : دیوان شمس ، مقدمه بدیع الزمان فروزانفر ، جاوید ، تهران ، جاوید ، چاپ سوم ، ۱۳۵۲ ، ص ۲۴۷ .
- ۳۳- بقلی شیرازی ، روز بها : عبهرالعاشقین ، به سعی جواد نوربخش ، خانقاه نعمت اللهی ، تهران ، ۱۳۴۹ ، ص ۴۵ .
- ۳۴- تبریزی ، صائب : دیوان به کوشش محمد قهرمان ، علمی و فرهنگی ، تهران ، ۱۳۶۸ ، ص ۳۵۰۷ .
- ۳۵- همان مأخذ ، ص ۶۳۰۱ .
- ۳۶- همان مأخذ ، ص ۴۳۸۶ .
- ۳۷- همان مأخذ ، ص ۵۹۲۱ .
- ۳۸- همان مأخذ ، ص ۱۵۳۹ .

- ۳۹- سعدی، شیرازی: مصلح الدین ابومحمد عبدا...، کلیات: تصحیح محمد علی فروغی، نگاه، تهران، ۱۳۷۲، ص ۵۰۱.
- ۴۰- عطار، فریدالدین: تذکرة الاولیاء، بر اساس نسخه نیکلسون، بهزاد، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۳، ص ۱۵۵.
- ۴۱- رازی، نجم الدین: مرموزات اسدی در مرموزات داودی به اهتمام محمدرضا شفیعی کدکنی، مک گیل، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۸-۱۹.
- ۴۲- رازی، نجم الدین: اشعار نجم الدین رازی، به کوشش محمود مدبری، طهوری، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۳.
- ۴۳- ریاض العارفین، ص ۷۴.
- ۴۴- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم: دیوان، تصحیح مدرس رضوی، سنایی، تهران، بی تا، ص ۱۸۰.
- ۴۵- کلیات سعدی، ص ۷۴۵.
- ۴۶- دیوان حافظ، ص ۱۴۲.
- ۴۷- هشت کتاب، ص ۲۳۸.
- ۴۸- مفاتیح الاعجاز، ص ۱۱۹.
- ۴۹- مثنوی معنوی، ص ۱۵۹.
- آیین در نمذکشین: در گذشته برای زدودن گرد و غبار از روی آیین آن را به نمذ یا پارچه می مالیدند. صیقلی کردن دل، صفای باطن، صفای درون یافتن.
- ر. ک. گوهرین صادق، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی.
- ۵۰- دیوان شمس، ص ۲۱۸.
- ۵۱- سلجوقی، صلاح الدین: نقد بیدل، ۱۳۴۳.
- ۵۲- دیوان بیدل، ص ۵۴۸.
- ۵۳- همان مأخذ، ص ۶۹۳.
- ۵۴- ریاض العارفین، ص ۲۰.
- ۵۵- دیوان شمس، ص ۴۴۶.
- ۵۶- همان مأخذ، ص ۴۴۴.
- ۵۷- همان مأخذ، ص ۴۱۶.
- ۵۸- همان مأخذ، ص ۳۸۳.
- ۵۹- آشتیانی، جلال الدین: شرح مقدمه قیصری، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۰، ص ۶۳۶.

- ۶۰- خوارزمی، تاج‌الدین: شرح فصوص الحکم، به اهتمام نجیب مایل هروی، مولی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۲۶۰.
- ۶۱- ریاض العارفين، ص ۱۸.
- ۶۲- هشت کتاب، ص ۳۹۹.
- ۶۳- حلاج، منصور: دیوان، به اهتمام داود شیرازی، سنایی، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۰، ص ۶۷.
- ۶۴- همان مأخذ، ص ۶۷.
- ۶۵- جامی، عبدالرحمان: لوائح، تصحیح یان ریشار، اساطیر، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۳۴.
- ۶۶- شرح فصوص الحکم، ص ۱۲۷.
- ۶۷- همان مأخذ، ص ۸۶.
- ۶۸- همان مأخذ، ص ۱۲۷.
- ۶۹- همان مأخذ، ص ۸۷.
- ۷۰- لوائح، ص ۹۷.
- ۷۱- همان مأخذ، ص ۹۷.
- ۷۲- بقلی، روزبهان: شرح شطحیات، تصحیح هانری کربن، انستیتویان و فرانسه، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۰۵.
- ۷۳- رازی، نجم‌الدین: مرصاد العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۶، ص ۳۲۲.
- ۷۴- عطار، فریدالدین: دیوان، تصحیح سعید نفیسی، سنایی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۳۹، ص ۱۶۲.
- ۷۵- عراقی، فخرالدین: لمعات، تصحیح محمد خواجوی، مولی، مولی، چاپ دوم، ۱۳۷۱، ص ۵۰.
- ۷۶- ریاض العارفين، ص ۷۰.
- ۷۷- جامی، عبدالرحمن: اشعة اللمعات، تصحیح حامد ربانی، گنجینه، ۱۳۵۲، ص ۴۱.
- ۷۸- ابن عربی، محی‌الدین: فصوص الحکم، تعلیقات ابوالعلاء عقیفی، الزهراء، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۶۱.
- ۷۹- تذکرة الاولیاء، ۲۳۳.
- ۸۰- سیمرغ اساطیری اوستا و شاهنامه، بعد از رساله الطیر غزالی، وارد عرفان می‌شود و به علت صفات و کیفیات و نیروهای مابعدالطبیعی جمع شده در وجود این مرغ، رمز و مثال والاترین

حقیقت کائنات و برترین نیروی عالم می گردد و از این نظر در کنار خورشید نیز اعظم ، قرار می گیرد که به قول سهروردی ، خلیفه خدا در عالم افلاک است و نیز رمز و مثال قرشته ، عقل ها یا عقول عشره و از جمله عقل فعال که مرغان دیگر نیز می توانند در اثر مجاهدت و ریاضت ، خود را به مرتبه او برسانند و سیمرغ شوند در زمین یا فرشته ای از فرشتگان مقرب در میان خاکیان که خود انسان کاملی است و بقای نوع بشر را واجب ، سهروردی در آغاز رساله صفر سیمرغ با بیانی رمز گونه به همین نکته اشاره می کند که سیمرغ رمز نخستین نور اشراق و رمز عقل اولی و هر یک از عقول از جمله عقل فلک شمس و عقل فعال و رمز مجموع عقول نیز محسوب می شود .

- ۸۱- منطق الطیر ، ص ۲۳۵ .
- ۸۲- غزالی ، احمد : سوانح العشاق ، (ضمیمه گنج عارفان ، تصحیح حامد ربانی ، گنجینه ، تهران ، ۱۳۵۲ ، ص ۱۹۷ .
- ۸۳- لمعات ، ص ۶۲ .
- ۸۴- عین القضاة ، ابوالمعالی عبدالله بن محمد : رساله لوائیح ، (منسوب به عین القضاة) تصحیح رحیم فرمنش ، منوچهری ، تهران ، چاپ دوم ، ص ۱۳۳ .
- ۸۵- همان مأخذ ، ص ۱۳۴ .
- ۸۶- لمعات ، ص ۶۲ .
- ۸۷- همان مأخذ ، ص ۶۶ .
- ۸۸- ذات خود را در ما مشاهده کردی در حالی که ذات بالذات یگانه حقیقی است ، بسیار ، و دارای صفات و اسماء فراوان .
- و ما در تو مشاهده کردیم پس از کثرت و بسیاری اسماء و صفات خود یک حقیقت را که بدان بیننده و دیده شده متحد و یگانه اند .
- ۸۹- لمعات ، ص ۷۶ .
- ۹۰- کاشانی ، عزالدین : کنوز الاسرار و رموز الاحرار (ضمیمه شروح سوانح) ، به اهتمام احمد مجاهد ، سروش ، تهران ، ۱۳۷۲ ، ص ۲۸ .
- ۹۱- تمهیدات ، ص ۲۷۲ .
- ۹۲- لمعات ، ص ۷۱ .
- ۹۳- مثنوی معنوی ، ص .
- ۹۴- مثنوی معنوی ، ص .
- ۹۵- جهانگیری ، محسن : محی الدین عربی چهره برجسته عرفان اسلامی ، دانشگاه تهران : تهران ، چاپ سوم ، ۱۳۶۷ ، ص ۲۷۸ .

- ۹۶- همان مأخذ، ص ۲۷۸. ج ۱. مطبوعه دارالکتابه فی النجف، مطبوعه دارالکتابه فی النجف
- ۹۷- نسفی، عزیزالدین: کتاب الانسان الكامل، تصحیح ماریژان موله، انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۹، ص ۲۳۵. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۹۸- همان مأخذ، ص ۱۷۳. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۹۹- اشعة اللمعات، ص ۴۱. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۰- همان مأخذ، ص ۱۴. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۱- مفاتیح الاعجاز، ص ۵۹۱. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۲- جامی، عبدالرحمن: نفحات الانس من حضرات القدس، تصحیح محمود عابدی، اطلاعات، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۳، ص ۹۲. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۳- مثنوی معنوی، ص ۱۹۴. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۴- شرح فصوص الحکم، ص ۵۶. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۵- عین القضاة، ابوالمعالی عبدالله بن محمد، نامه ها، اهتمام علیقتی منزوی و عقیف عسیران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۶۹. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۶- نیکلسون، رینولد: عرفان عارفان مسلمان، ترجمه اسدالله آزاد، دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۷۲، ص ۱۶۳. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۷- شفیعی کدکنی، محمدرضا: شاعر آینه ها، آگاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۳۲۳. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۸- شرح فصوص الحکم، ص ۱۲۵. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۰۹- دیوان بیدل، ص ۵۴۹. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۰- همان مأخذ، ص ۷. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۱- همان مأخذ، ص ۱۰۰۰. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۲- دیوان صائب، غزل ۱۰۰۵. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۳- دیوان صائب، غزل ۴۳۸۶. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۴- دیوان بیدل، ص ۴۸. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۵- همان مأخذ، ص ۲۲. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۶- دیوان صائب، غزل ۵۸۱۲. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۷- همان مأخذ، غزل ۵۸۱۱. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۸- همان مأخذ، غزل ۳۲۳. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۱۹- یوسفی، غلامحسین: برگهایی در آغوش باد، ۲ جلد، طوس، تهران، ۱۳۵۶. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه
- ۱۲۰- دیوان شمس، ص ۶۸۴. ترجمه از دایره لغت، ۱۳۸۱، ۲۱۴ صفحه

۱۲۱- همان مأخذ ، ص ۲۲ .

۱۲۲- همان مأخذ ، ص ۲۰۸ .

۱۲۳- دیوان بیدل ، ص ۵ .

۱۲۴- نقد بیدل ، ۱۴۹ .

۱۲۵- همان مأخذ ، ص ۲۲۷ .

۱۲۶- دیوان بیدل ، ص ۹۴۴ .

۱۲۷- همان مأخذ ، ص ۸۶۳ .

۱۲۸- شرح مقدمه قیصری ، ص ۳۹۸ .

۱۲۹- لمعات ، ص ۶۰ .

۱۳۰- نفیسی، سعید: سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، سنایی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۰،

ص ۳۵ .

۱۳۱- مثنوی معنوی

۱۳۲- انسان کامل آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد و او را چهار چیز به

کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف، و هر کس این چهار چیز را به کمال

رساند، به کمال خود رسیده باشد و دارای اسامی بسیار است. او را شیخ و پیشوا و هادی و دانا و

کامل گویند. امام و قطب و جام جهان نما و آینه گیتی نمای و اکسیر اعظم گویند.

عیسی گویند که مرده زنده می کند، خضر گویند که آب حیات خورده است و سلیمان زبان

مرغان داند.. انسان کامل گویند خدای را بشناخت و به لقای خدای مشرف شد و اشیاء را کماهی و

حکمت آن را بداند. بعد از شناخت خدا و لقای او هیچ کاری برابر آن ندید و هیچ طاعتی بهتر از آن

نداشت.. دنیا را به آسانی بگذراند و از بلا یا فتنه های این عالم ایمن باشد و در آخرت رستگار

شوند. انسان کامل زنده و خلاصه کائنات است و همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی نباشد از

جهت آن که تمام موجودات همچون یک شخص باشد، و انسان کامل همیشه در عالم است و دل

زیادت از یکی نبود. پس انسان کامل در عالم زیادت از یکی نباشد. در عالم دانایان بسیار باشند اما

آن که دل عالم است، یکی بیش نبود. ر.ک. نسفی عزیزالدین، الانسان الکامل

۱۳۳- گلشن راز، ص ۷۲ .

۱۳۴- ابن عربی، محی الدین: التجلیات الالهیه، تصحیح و تعلیقات عثمان یحیی، ۱۳۶۷،

۱۳۵- مثنوی معنوی، ص ۱۸۵ .

۱۳۶- همان مأخذ، ص ۱۸۵ .

۱۳۷- اشعار نجم الدین، ص ۲۷ .

